



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت دویست و هفتادم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، بخش سوم، موضوع برنامه ۸۵۶ گنج حضور

تازه کن ایمان، نه از گفت زبان  
ای هوا را تازه کرده در نهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۸-

ای کسی که لحظه به لحظه خواسته‌های من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را در درون و نهان‌خانه دلت تازه کرده و به دنبال زیاد کردن آن‌ها هستی، برو با فضاگشایی و مرکز عدم ایمان قلبی‌ات را تازه کن، و خیال نکن که با حرف زدن و لقلقه زبان می‌توانی به ایمان خالص برسی؛ زیرا مادام که آسمان درونت باز نشده باشد، زبان همچنان تکرار بیهوده می‌کند.

تا هوا تازه‌ست، ایمان تازه نیست  
کین هوا، جز قفل آن دروازه نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۹-

تا وقتی که هوای من‌ذهنی و خواستن‌های او تازه و سرحال است، ایمان تازه و قوی نمی‌شود و این من‌ذهنی و همانیدگی‌ها مانند قفلی بر دروازهٔ دل است که ایمان را به آن راهی نیست مگر با شکستن این قفلِ من‌ذهنی که با فضاگشایی و مرکز عدم ممکن می‌شود.

کرده‌ای تأویل، حرفِ بگر را  
خویش را تأویل کن، نی ذکر را  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۰-

-تأویل: رجوع کردن؛ بیان معنی کلام، براساس دانسته‌های ذهنی به جای زنده‌شدن به آن-، -حرفِ بگر: سخن تازه و بدیع-

ای کسی که در ذهن اسیر هستی، تو سخن بزرگان و قرآن را برمبنای من‌ذهنی و همانیدگی‌های خود تفسیر کرده‌ای؛ در حالی که باید فکر و حال خود را برمبنای سخن بزرگان و قرآن تفسیر کنی و آن را به‌وسیلهٔ قرآن تصحیح و تکمیل نمایی و منظور از آمدنت به این جهان را بدانی.

بر هوا تاویل قرآن می گنی  
پست و کژ شد از تو، معنی سنی  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۱-  
-سنی: بلند و روشن-

چون سخنان بزرگان و کلام قرآن را با من ذهنی و منافع خود تفسیر می کنی، پس معانی بلند و روشن قرآن به دست تفسیر تو، پست و کج می شود.

می بینم آن را، که نمی بینم من  
وز قند لبش نبات می چینم من  
-مولوی، دیوان شمس، رباعیات، شماره ۱۴۹۱-

آن زندگی و خدا را که من با چشم و ذهنم نمی توانستم ببینم، اکنون می بینم و از شیرینی لب، بیان، شادی بی سبب و از وصالش نبات می چینم و کیفیت های خوب زندگی را از خدا دریافت می کنم.

هر چند چو سین میان یاسینم من  
 یاسین نهلد دمی، که بنشینم من  
 -مولوی، دیوان شمس، رباعیات، شماره ۱۴۹۱-

هر چند که مانند «سین» بین «یا» و «نون»، در ذهن گرفتار هستم، اما آن فضای درون خداگونه من و پیغام های سوره یاسین نمی گذارد که من از پویایی افتاده و امکان رهایی هشیاری من از من ذهنی با فضاگشایی و مرکز عدم صورت می گیرد.

گفت اسرافیل را یزدان ما  
 که برو زان خاک پر کن کف، بیا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۰-

پروردگار ما به اسرافیل گفت: برو مشقت را از خاک همانیدگی‌ها و من‌ذهنی پر کن و بیا.

آمد اسرافیل هم سوی زمین  
 باز آغازید خاکستان حنین  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۱-  
 -حنین: ناله؛ گریه و زاری-

اسرافیل نیز به امر خدا به سوی زمین آمد و زمین، من‌ذهنی، دوباره شروع به ناله و زاری کرد.

کای فرشته صُور و ای بحر حیات  
 که ز دم‌های تو جان یابد موات  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۲-



زمین که در این جا نماد من ذهنی است گفت: ای فرشته‌ای که در صور می‌دمی و ای دریای زندگی که مُردگان از نفَس‌های جان بخش تو جان می‌گیرند.

در دمی، از صور، یک بانگِ عظیم  
 پر شود محشر، خلائق از رمیم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۳-  
 -رمیم: پوسیده؛ استخوان پوسیده-

تو فرشته‌ای هستی که در صور می‌دمی و از دم تو بانگی عظیم برمی‌خیزد. به طوری که قیامت می‌شود و فضای محشر از استخوان‌های پوسیده خلائق پر می‌شود.

قرآن کریم، سوره یس، آیه ۷۸  
 « وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ »؛  
 در حالی که آفرینش خود را از یاد برده است، برای ما مثل می زند که چه کسی این استخوان های پوسیده را زنده می کند.  
 منظور از زنده کردن استخوان پوسیده، زنده شدن مجدد هشیاری از همانیدگی ها است.

در دمی در صور، گویی: الصلا  
 برجهید ای کشتگان کربلا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۴-

ای اسرافیل، تو در صور می دمی و به همه می گویی: «هان ای کشته شدگان رنج و بلا، ای انسان هایی که در من ذهنی این همه رنج کشیده اید، زنده شوید.» این صحبت ها را من ذهنی می کند در حالی که می تواند به خدا زنده شود و یادش رفته خودش هشیاری مرده است و بهانه جویی می کند.

ای هلاکت دیدگان از تیغ مرگ  
 برزید از خاک سر، چون شاخ و برگ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۵-

ای کسانی که با شمشیر مرگ هلاک شده‌اید این لحظه با دم ایزدی که دعوتی عمومی است مانند شاخه و برگ،  
 سر از خاک ذهن برون آورید.

رحمت تو و آن دم گیرای تو  
 پر شود این عالم از احیای تو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۶-

به علّتِ رحمت، احسانِ عمومی و نفّس گیرای تو این عالم از زندگی بخشی و احیاگری های تو آکنده می شود.

تو فرشتهٔ رحمتی، رحمت نما  
حاملِ عرشی و، قبلهٔ دادها  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۷-

ای اسرافیل، تو فرشتهٔ رحمت خدا هستی، بر من رحمت آور. تو حاملِ فضای گشوده شده و قبلهٔ عدل ها هستی،  
تو هرگز ظلم نخواهی کرد.

عرش، معدن گاه داد و معدلت  
چار جو در زیر او پُر مغفرت  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۸-

عرش، جایگاه اصلی عدالت و دادگری است و چهار جوی آکنده از آمرزش و رحمت الهی در زیر آن عرش روان است.

جُویِ شیر و جُویِ شهدِ جاودان  
جُویِ خَمَر و دَجَلَةُ آبِ روان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۹-

آن چهار جوی که چهار بُعد ما را سیراب می‌کنند، عبارتند از: جوی شیر که مقوی است، جوی عسل که شیرینی و شادی توست، جوی شراب که مست‌کننده توست و جوی آب روان که زنده‌کننده و آب حیات توست.

پس ز عرش اندر بهشتستان رود  
در جهان هم چیزکی ظاهر شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۰-

این جوی‌ها از عرش به سوی بهشت روان می‌شوند و در این جهان نیز اندکی از آن جوی‌ها نمایان می‌گردد.

گرچه آلوده‌ست این جا آن چهار  
از چه؟ از زهرِ فنا و ناگوار  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۱-

اگرچه آن چهار جوی در این دنیای ذهن آلوده است. اما از چه چیز آلوده است؟ از زهرِ نیستی، فنا و ناگواری  
همانیدگی‌ها و دردهای آن‌ها آلوده شده است.

جرع‌های بر خاک تیره ریختند  
ز آن چهار و فتنه‌ای انگیختند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۲-

از آن چهار جوی، جرعه‌ای بر خاکِ تیرهٔ این دنیا ریختند و شور و غوغایی در این جهان برپا داشتند.

تا بجویند اصلِ آن را این خسان  
خود برین قانع شدند این ناگسان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۳-

جرعه‌ای از چهار جوی برکت را به خاک این دنیا ریختند تا من‌های ذهنی سرچشمهٔ اصلی آن را جست‌وجو کنند؛  
یعنی حضرت حق شمه‌ای از لذاتِ فضای حضور را به مردم چشانید تا از اثر، پی به مؤثر ببرند. اما آن‌ها به همین  
مختصر قناعت کردند.

شیر داد و پرورش اطفال را  
چشمه کرده سینهٔ هر زال را  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۴-  
-زال: در این جا مطلقاً به معنی زن به کار رفته است.-

خداوند به اطفال شیر داده و آنان را پرورده است. هم اوست که سینهٔ زنان را به چشمه مبدل کرده است. به ما شیر مادر را داده‌اند که متوجه شیر فضای یکتایی بشویم، ولی همهٔ توجه‌مان به این شیر است، انتقاد می‌کنیم و نمی‌دانیم که باید یک چیزی بفهمیم.

خمر، دفع غصه و اندیشه را  
چشمه کرده از عنب در اجترا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۵-  
-عنب: انگور-، -اجترا: دلیری-

خداوند شراب را در انگور به صورت چشمه‌ای روان کرده تا انسان با نوشیدن آن از غم و فکر و خیال برهد و جرأت و جسارت پیدا کند.



انگبین داروی تن رنجور را  
چشمه کرده باطن زنبور را  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۶-

خداوند، عسل را مایهٔ درمان تن بیمار کرده و آن را مانند چشمه‌ای در دل زنبور روان ساخته است. وجود  
من ذهنی به همراه مقاومت و قضاوت سبب می‌شود که ما نتوانیم از این عسل به عسلی که از طرف زندگی  
می‌آید، توجه کنیم.

آب دادی عام، اصل و فرع را  
از برای طهر و بهر گرع را  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۷-  
-طهر: پاکی، - گرع: آشامیدن-

خداوند آب را برای پاکی و آشامیدن به صورت عمومی به همه موجودات عطا فرموده است.

تا از این‌ها پی‌بری سوی اصول  
تو برین قانع شدی ای بوالفضول  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۸-

این عطای الهی بدان جهت بود که تو از فروع مسائل به اصول آن‌ها بررسی. اما تو ای من‌ذهنی یاوه گو، به ظاهر قناعت کرده‌ای و نفهمیدی که ریشه این چیزها در کجاست.

بشنو اکنون ماجرای خاک را  
که چه می‌گوید فسون محراک را  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۹-  
-محراک: بسیار جنباننده-

اینک ماجرای خاک را گوش کن که چه سخنان مؤثری به اسرافیل می گوید.

پیش اسرافیل گشته او عبوس  
می کند صد گونه شکل و چاپلوس  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۰-

خاک، که در این جا نماد من ذهنی است، نزد اسرافیل اخم آلود شده و صد گونه شکل و شمایل عجیب درمی آورد  
و چاپلوسی می کند، که من ناراحت هستم و نمی خواهم که همانیدگی هایم را بیندازم و مرکز را عدم کنم.

که به حق ذات پاک ذوالجلال  
که مدار این قهر را بر من حلال  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۱-

و می گوید: «تو را به ذاتِ اقدسِ خداوندِ باشکوه قسم می‌دهم که این ظلم را بر من روا مدار، که من همانیدگی‌ها و دردهایم را بیندازم».

من ازین تَقْلِبِ، بویی می‌برم  
بدگمانی می‌دود اندر سرم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۲-  
-تَقْلِبِ: زیر و رو کردن، دگرگون کردن-

زمین، من‌ذهنی، افزود: «من از این تغییر و تحوّل و تبدیل شدن به هشیاری حضور بویی برده‌ام، ولی بسیار به آن شک دارم و بدگمان هستم که نکند این کار آخر و عاقبت خوبی ندارد!»

تو فرشتهٔ رحمتی، رحمت نما  
زان که مرغی را نیازارد هُما

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۳-

تو ای اسرافیل هر چه باشد فرشته رحمتی، رحم کن، زیرا پرنده هُما هیچ پرنده‌ای را آزار نمی‌دهد.

ای شفا و رحمت اصحاب درد  
تو همان کن، کآن دو نیکوکار کرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۴-

ای اسرافیلی که شفا دهنده همه دردها و رحمت دردمندانی، تو نیز همان کاری را انجام بده که آن دو فرشته نیکوکار -جبرئیل و میکائیل- کردند. یعنی بدون آن که مشتی خاک از همانیدگی‌های من برداری به جایگاه و مرتبه‌ات بازگرد.

زود اسرافیل باز آمد به شاه  
گفت عذر و ماجرا نزد اله  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۵-

اسرافیل با شتاب نزد خداوند بازگشت و عذر زمین و ماجرای که میان او و زمین شکل گرفته بود را برای حضرت حق بازگو کرد.

کز برون فرمان بدادی که بگیر  
عکس آن الهام دادی در ضمیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۶-

اسرافیل عرض کرد: «پروردگارا، گرچه ظاهراً به من امر کردی که مشتی خاک یعنی قسمتی از این من ذهنی را بیاور و تبدیلیش کن، تا این انسان گسترش پیدا کند و به من تبدیل شود، اما باطناً عکس آن را به قلبم الهام فرمودی و من دلم برای این انسان به رحم آمد.»

امر کردی در گرفتن، سوی گوش  
نهی کردی از قساوت، سوی هوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۷-  
-قساوت: سنگدلی-

به گوشم امر کردی که مшти خاک بیاور و من باید این کار را می کردم، اما هوش و جانم را، که از جنس توست،  
از سنگدلی و قساوت بازداشتی.

-با تشکر، لیلا-



خانم دیبا از کرج





به نام خدا

با قدرت ابیات مولانای جان چراغی به تاریکی‌های درونمان بیاندازیم و با نور خدا آشنا شویم.

کوزهٔ چشم حریصان پُر نشد  
تا صدف قانع نشد پُر در نشد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱-

کوزه ظرف من ذهنی ماست که حریصانه می‌خواهد و هیچوقت پُر نمی‌شود، سیر نمی‌شود. مولانا می‌گوید: به صدف بنگریم که با قدرت نیروی زندگی، قطره‌ای را قانع می‌شود و آن را به مرواریدی تبدیل می‌کند.

گرم باش ای سرد تا گرمی رسد  
با درشتی ساز تا نرمی رسد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۱-

من ذهنی ما یخ زده است و با نیروی آفتاب و آفتاب حضور باید آبش کنیم، گرمش کنیم، تا گرمی‌های زندگی را  
جذب کنیم، مثل: شادی، آرامش، صبر، شکر و سنگ‌های درشت کینه و درد و نفرت را با عذرخواهی و دعا نرم  
کنیم.

ذره‌ایی گر جهد تو افزون بود  
در ترازوی خدا موزون بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵-

زندگی ترازو دارد، یک کفه آن نور آگاهی است و یک کفه آن مقاومت و قضاوت ما در من ذهنی است، هر چقدر من ذهنی را کوچک کنیم فضای درون باز می شود و با زندگی موزون می شویم.

معنی جف القلم کی آن بود  
 که جفاها با وفا یکسان بود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱-

جف القلم یعنی قلم خدا می نویسد به اندازه شایستگی ما و فضایی که در درونمان باز می کنیم و هرگز خداوند به جفای من ذهنی و ناله هایش گوش نمی دهد.

بی ترازو هیچ بازاری ندیدم در جهان  
 جمله موزونند عالم، نبودش میزان چرا؟  
 مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۱ دیوان شمس

ترازوی خدا با ترازوی من ذهنی فرق دارد، در جهان همه باشنده ها یک هوشیاری هستند و موزون نیروی زندگی و خواست خداوند هستند، ولی من ذهنی موزون همانیدگی ها و بیشتر داشتن و بهتر بودن است.

درین خاک درین خاک درین مزرعه پاک  
به جز مهر به جز عشق دگر تخم نکاریم  
غزل ۱۴۷۵ دیوان شمس

در این خاک و مزرعه جسم، تنها تخم عشق و مهر است که میوه های شیرین و گل‌های معطری می‌دهد، در من ذهنی هر حرف و عمل ما تخمی شوم و نحس است، این تخم‌های درد را نکاریم.

رازها را می کند حق آشکار  
 چون بخواهد رُست، تخم بد مکار  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶۹-

هر عمل، هر فکر و هر حرف ما تخمی است که می روید و روزی آشکار می شود، پس چه بهتر که به غیر از تخم  
 عشق و وفا چیزی نکاریم.

هین مراقب باش گر دل بایدت  
 کز پی هر فعل چیزی زایدت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۷-

تمام حرفها و اعمال ما تاثیر گذار است و باید مراقب باشیم که چیزی را که می گوییم از مرکز پُر از درد و  
 همانیدگیها نباشد، از مرکز عشق و عدم باشد، هر فعل ما تخمی است که تکثیر می شود، زاییده می شود.

فعل توست این غصه‌های دم به دم  
این بود معنی قد جف القلم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲-

اگر با من ذهنی حرف بزنی و عمل کنیم، نتیجه‌اش غصه‌های دم به دم است و معنی قد جف القلم این است که  
به چه اندازه در مقابل اتفاقات فضا باز می‌کنیم، به همان اندازه قلم خدا خوش می‌نویسد.

که درون سینه شرح داده‌ایم  
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷-

خداوند توانایی باز کردن سینه و فضاگشایی را به ما داده است، این فضای باز شده درون مثل آسمان و دریایست بی نهایت، که ما در این فضای بی نهایت عدم می توانیم به خدا زنده شویم.

پند گفتن با جهول خوابناک  
تخم افکندن بود در شوره خاک  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴-

هیچ من ذهنی را نصیحت نکنید، زیرا در جهل خودش به خواب رفته است و حرف زدن با انسانهایی که من ذهنی قدرتمندی دارند، مثل اینست که تخم عشق را بیهوده در شوره زار بریزید.

پس هنر آمد هلاکت خام را  
که از پی دانه نبیند دام را  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸-

پس هنر زندگی این است که من ذهنی خام را هلاک کنیم و هر چقدر جوانتر هستیم من ذهنی را بشناسیم و به صفر برسانیم، تا بخاطر دانه‌های پول، تایید و توجه مردم و مقام و خودنمایی به دام بدبختی نیفتد.

لامکانی که در او نور خداست  
ماضی و مستقبل و حال از کجاست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۵۱-

لامکان، فضای یکتایی است، عدم است و در آن فضا نور خداست، اگر ما با نور خدا ببینیم دیگر به زمانهای روانشناختی گذشته و آینده نمی‌رویم.



کان قندم نیستان شکر  
هم ز من میروید و من میخورم  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۲۸-

کان قند شادی بی سببی است که از درون ما می جوشد و بالا می آید، وقتی یکی یکی مرکزمان را از همانیدگی  
خالی می کنیم، تخم عشق و وفا از ما می روید و ما هم از نیستان شکر جانمان می نوشیم و می خوریم و رشد  
معنوی می کنیم.

گنج زیر خانه است و چاره نیست  
از خرابی خانه مندیش و مه‌ایست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۱-

این گنج حضور، نهان است در خانه دل‌مان، و هیچ راهی غیر از این نیست که خانه من ذهنی‌مان را خراب کنیم تا به این گنج برسیم.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور 🙏  
دیبا از کرج



خانم زهره از آمل



سلام به جان دوست که هر چه داریم از اوست...  
برنامه ۸۴۴، مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

می‌شدی غافل ز اسرار قضا  
زخم خوردی از سلحدار قضا

خدایا... من به عنوان هوشیاری خدایی با چیزهای زیادی در این جهان همانیده شدم و آنها را در مرکز دلم قرار داده‌ام و از اسرار قضا یعنی اراده و خواست تو در این جهان مادی غافل بودم، برای همین زخم‌های زیادی از طرف قضای تو که "سلحدار قضا" خوردم، چونکه درک نکردم مرکز را باید عدم کنم.

این چه کار افتاد آخر ناگهان  
اینچنین باشد چنین کار قضا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸-

اگر ما مرکزمان عدم نباشد، " کار قضا " اتفاق می افتد. ما بر اساس عقل جزئی فکر می کنیم در وضعیت های زندگی همه چیز به خوبی پیش می رود اما به یکباره همه چیز خراب می شود! چون کار قضا اینچنین عمل می کند

هیچ گلی دیدی که خندد در جهان؟

کو نشد گرینده از خار قضا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸-

آیا تا به حال گلی را در جهان دیده ای که شکوفا شود، ولی آخر سر پژمرده نشود؟ آیا ما تا به حال انسانی را دیدیم که از لحاظ جسمی، زیبایی، مقام، تحصیل و .. شکوفا شود و با این چیزها هم هویت شود و در آخر به خاطر از دست دادن آنها پژمرده و گریان نشود؟!!

هیچ بختی در جهان رونق گرفت؟  
کاو نشد محبوس و بیمار قضا؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸-

آیا هیچ من ذهنی خوشبختی را دیدی که در جهان به دلیل همانیدگی‌هایش در جنبه‌های مختلف زندگی شکوفا شود و بعد گرفتار زندان آنها نشود و درد نکشد؟ زیرا در دل ما علت و مرضی وجود دارد و آن هم بیماری همانیدگی‌ها است. ما با هر چیزی که همانیده می‌شویم در حبس آنها گرفتار می‌شویم. و قانون قضا صورت می‌گیرد تا ما را از همانیدگی‌ها آزاد کند.

هیچ کس دزدیده روی عیش دید؟  
کاو نشد آونگ بر دار قضا؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸-

آیا هیچ انسانی را تا به حال دیدی که با چیزهای این جهانی همانیده شود و روی زندگی را بدزدد و از "دارِ قضا" اویزان نشود؟ کسی که هر لحظه زندگی را بر اساس دید من ذهنی می‌بیند و عمل می‌کند، او دزدِ زندگیست، و هوشیاریش بر روی تخته این جهان و همانیدگی‌ها می‌خکوب می‌شود و درد می‌کشد. پیغام درد این است فضا را در اطراف اتفاق باز کن، تا با مرکز عدم از "دارِ قضا" آزاد شوی.

هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد  
پیش بازی‌های مکارِ قضا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸-

هیچ کس نمی‌تواند من ذهنی‌اش را حفظ کند و در عین حال انسان معنوی باشد و بتواند به خداوند زنده شود. چرا که تمام حقه بازی‌های انسان در من ذهنی هر چقدر هم زیرکانه باشد در برابر قانون قضا و تدبیر خداوند به نتیجه نمی‌رسد.

این قضا را دوستان خدمت کنند  
 جان کنند از صدق و ایثار قضا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸-

هر کسی دوست خداست، به قضا خدمت می کند، یعنی قضا را در اطراف اتفاقی که قانون قضا به وجود می آورد، باز می کند و با فضاگشایی، جان من ذهنی را فدا می کند، تا به جان اصلیش که هوشیاری خدا گونه است، زنده شود. در این حالت مرکزش عدم شده و در این کار راستین است و تعهد دارد.

گرچه صورت مُرد، جان باقی بماند  
 در عنایت‌های بسیار قضا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸-



وقتی ما فضا را در اطراف اتفاقات باز می‌کنیم، در این صورت با زندگی همکاری می‌کنیم پس جذبه و عنایت و ستایش خدا شامل حال ما می‌شود، اگرچه من ذهنی می‌میرد ولی جان هوشیاری ما نمی‌میرد، بلکه زندگی اصل و جان اصلی خودش را به ما نشان می‌دهد و ما جاودانه می‌شویم، در این حالت قانون قضا و اتفاقات همیشه به نفع ما عمل می‌کنند.

جوز بَشْكَسْتُ و بمانده مغز روح

رَفْتِ دَر حَلَوَا زِ اَنْبَارِ قِضَا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸-

زندگی به ما درد می‌دهد تا من ذهنی ما را مثل پوست بیرونی گردو بشکند و مرکز ما را عدم کند و مغز یعنی هوشیاری ما به سوی حلوا رود، یعنی ما با خدا یکی شده پس شیرین و پر از شادی می‌شویم.

آنکه سوی نار شد، بی مغز بود  
مغز او پوسید از انکار قضا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸-

هرکسی به سوی آتش رفت و دردهای ناهشیارانه من ذهنی را انتخاب کرد، من ذهنی‌اش را نگه داشت و کار قضا را قبول نکرد و فکر کرد مرکز عدم و قانون قضا وجود ندارد، او نمی‌تواند با خدا متحد شود؛ در اینصورت مغزش، پوک و پوسیده است.

آنکه سوی یار شد، مسعود بود  
مغز جان بگزید و شد یار قضا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸-


هر کسی فضا را گشود و با مرکز عدم به سوی یار رفت، نیکبخت است، بنابراین مغز جان اصلی را انتخاب کرد، فضای درونش بینهایت گردید و با خدا و قانون قضا یکی و هماهنگ شده است.

با احترام و ارادتمند زهره از آمل



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**